

چراغی می زند سوسو

در آن سویی که پیدا نیست چندین چند شب راه است

و این جنگل

که انبوه است

و در این شب

که از هر سو صدایی می تواند گمگجایی را نشان باشد،

از اینجا هیچ راه مستقیمی نیست

اگر

باری

چه از فرجام

دیگر

هیچ بیمی نیست.

□

خیالِ مشعلی همواره در مُشتم

و همراهی

اگر بوده ست،

حضورش خنجری همواره در پشتم

□

چراغی

می زند سوسو

و چندان بی قرارم من چنانچون پیش

و همچون پیش

جانم اشتیاق است از حضور همدلی همراه

اگرچه زخمهای کهنه را هم می برم با او

چراغی می زند سوسو .

واشینگتن، ۰۳ اردیبهشت ۹۰۳۱